



زمستان ۶۳، وقتی مادرش از او خواست که اجازه بدهد برای او به خواستگاری برود، حسین مخالفتی نکرد و طولی نکشید که ازدواج کرد. ازدواج باعث نشد که حسین جبهه و نبرد را فراموش کند و مقیم مشهد شود. هنوز مدت کوتاهی از ازدواجش نگذشته بود که حسین با همه خدا حافظی کرد تا خود را برای شرکت در عملیات مهم «خیبر» آماده کند. او در عملیات، با هم‌زمانش در دژی نزدیک شهر «القرنه» عراق با دشمن درگیر شدند. راهی برای بازگشت نیروها وجود نداشت و وقتی در آخرین لحظات، همه از رسیدن مهمات ناامید

شدند، حسین کتابچه زیارت عاشورا را از جیبش بیرون آورد و شروع به خواندن کرد؛ حسین نیروها را به مددگرفتن از امام حسین فراخواند تا اینکه در گرماگرم نبرد بر اثر اصابت گلوله‌ای به سجده افتاد و به برادر شهیدش پیوست.

«دوبرادر به روایت خانواده»

عمه شهید در گفت‌وگو با شهرآرا محله می‌گوید: «شهید هم مانند دیگر شهدا برای رفتن به جبهه سر از پا نمی‌شناخت. او مقلد امام (ره) بود و با فرمان امام راحل (ره) عازم جبهه شد. حسین خوش اخلاق و صبور بود و هر زمان مشکلی به وجود می‌آمد با سعه صدر آن را رفع و رجوع می‌کرد. حواسش به همه بود، حتی به من. اگر بخواهم در یک جمله بگویم، خیلی آقا بود. محسن دوسال کوچکتر از حسین بود. هر چند کوچک، اما فکر بزرگی داشت. با سن کمش خیلی به انقلاب خدمت کرد. ۱۶ سال بیشتر نداشت که به جبهه رفت و از آن جا عازم لبنان شد و شش ماه در لبنان بود، وقتی آمد به جبهه غرب و بابل باس کردی به کردستان رفت. محسن آرزو داشت مداح شود. یادم هست شب‌ها بعد از راهپیمایی‌ها در خانه پدر بزرگم دور هم جمع می‌شدیم. محسن که دوست داشت مداح شود، برایمان می‌خواند. یک شب روضه حضرت رقیه را خواند و همه گریه کردیم. پدرش تحسینش کرد، او هم میچ دست پدرش را گرفت و گفت: «قول بده که اجازه بدهی من طلبه بشوم و درس طلبگی بخوانم.» پدرش هم قول داد، اما با آغاز جنگ آرزوهایش تغییر کرد.

برادرم ارادت زیادی به مرحوم کافی داشت. مراسم روضه هم زیاد شرکت می‌کرد. هرکجا جلسات مذهبی بود، محسن و حسین به همراه پدرشان شرکت می‌کردند. یادم هست زمانی که برادرم در خیابان سردادور زندگی می‌کرد، برای مراسم مداحی، آقایان کافی و فلسفی را به خانه‌اش دعوت می‌کرد. نتیجه آن همه تلاش و معنویت این شد که دوپسر خانواده به مقام رفیع شهادت برسند.»

«جوانانی مؤمن و حزب‌اللهی بودند»

عباسعلی مهاجر از دیگر حاضران در این مراسم می‌گوید: «شهید نوه عمویم بود. از ابتدای جنگ وارد تشکیلات سپاه شد و همان سال‌ها هم اعزام شد. در اکثر عملیات‌ها حضور داشت. نیرویی مخلص و حزب‌اللهی بود. در عملیات «خیبر» به عنوان مسئول محور حضور داشت. در عمق جبهه دشمن نفوذ کرده بود و همان‌جا شهید شد. حالا پس از ۳۴ سال پیدا شده است. محسن، برادر کوچکترش، از نیروهای شهید چمران بود؛ او در عملیات «مسلم بن عقیل» به شهادت رسید.»

«پدر قبل از آن‌ها رفت»

رضا مهاجر پسرعموی بزرگ شهید است. او کسی است که آن‌ها را به سپاه معرفی کرده است. رضا مهاجر می‌گوید: «بچه‌ها با من ارتباط خوبی داشتند. شهید فردی هم از دوستان من بود. آن‌ها را به او معرفی کردم، با وجود مخالفت‌های مادرشان که البته پس از مدتی راضی شد به استخدام سپاه درآیند. هر دو خیلی با شهامت و شجاع بودند. پدرشان قبل از شهادت آن‌ها فوت شده بود. حسین قدرت مدیریتش بیشتر بود و اوایل خدمتش فرمانده گروهان و گردان بود. در عملیات «خیبر» هم به شهادت رسید.» حسن مهاجر می‌گوید: «پدرشان خیلی متدین بود. او از مریدان خاص مرحوم کافی بود. همان زمان دعای کمیل و ندبه برگزار می‌کردند. حسین و محسن به این مراسم‌ها علاقه‌مند بودند و پس از فوت پدر باز هم در همین مسیر بودند. پسرعمویم بر اثر سکته قلبی فوت شد. محسن در ۱۷ سالگی و حسین هم در ۲۰ سالگی به درجه رفیع شهادت رسیدند.»



شد. از آن پس از او به عنوان یک نیروی مؤثر در عملیات‌ها و شناسایی‌ها استفاده می‌شد. حسین در عملیات فتح خرمشهر، راهنمای گردان «ابوذر» بود. در عملیات رمضان هم شناسایی محور «سیل بند عرایض» به او سپرده شد و در همین شناسایی‌ها بود که دوست قدیمی و همراه دوره چتربازی‌اش، سیدهاشم دقیق‌نژاد، را از دست داد.

وقتی محسن در هنگام شناسایی قبل از عملیات «مسلم بن عقیل» شهید شد، حسین، جانشین گردان قائم بود. بعد از شهادت محسن، خانواده و اطرافیان تقاضا کردند که او به مشهد برگردد، اما حسین بیش از ۲ ماه نتوانست در مشهد دوام بیاورد و با وجود آنکه دل‌کنند از مادر و سه خواهر کوچکش - که حالا تنها تر هم شده بودند - سخت بود، دوباره به منطقه برگشت و مسئولیت یکی از محورها را در عملیات «الفجر» مقدماتی به عهده گرفت. حسین بعد از عملیات، لباس پاسداری را به تن کرد. چهره حسین با لباس سبز پاسداری، جبروت خاصی پیدا کرده بود؛ چهره‌ای که در عین صلابت، صفا و صمیمیت در آن موج می‌زد. حسین، همیشه لبخند زیبایی بر لب داشت و در سخت‌ترین لحظات نبرد هم نشاط و شادابی‌اش را از دست نمی‌داد. وقتی حسین مسئولیتی را قبول می‌کرد، دیگران خیالشان از بابت کار راحت بود.

پس از مدتی، یکی از دوستان و بچه‌های مسجد، برای ازدواج با خواهرش پا پیش گذاشت. حسین از این امر استقبال کرد و همش را گذاشت تا این وصلت سر بگیرد. با آمدن علی رسول‌زاده، حسین با آرامش بیشتری به دنبال انجام وظایفی بود که در جبهه آن را پذیرفته بود.



کوچکی داشت، مسئولان هم او را در نگهبان و دژبانی گذاشتند، اما ورزیده بودنش باعث شد مورد توجه بچه‌های ستاد جنگ‌های نامنظم و چریکی قرار بگیرد و به گروه شهید چمران پیوندد. بعدها همراه این گروه به جنوب لبنان رفت و حدود ۶ ماه در کنار گروه‌های مبارز ماند. برگشت محسن به ایران هم زمان با عملیات «فتح خرمشهر» بود. محسن فقط یک روز در مشهد دوام آورد. بعد از آن همراه با بچه‌های لشکر «محمد رسول‌الله (ص)» در عملیات «بیت المقدس» شرکت کرد و مجروح شد. او دو هفته مشهد بود و دوباره عازم جبهه شد و به گروه اطلاعات عملیات این لشکر پیوست. آخرین دیدار محسن با خانواده، چند روز قبل از عملیات «مسلم بن عقیل» بود. محسن آن ایام آمده بود مرخصی، ولی فردای آن روز دنبالش آمدند تا کار شناسایی عملیاتی را که در منطقه سومار (مشرف به شهر مندیل عراق) بود، تمام کند، حتی برادرش، حسین، هم که برای دیدنش مرخصی گرفته بود، موفق به دیدارش نشد. شب عاشورا بود و محسن با آبی که از دُوب بر ف‌ها تهیه کرده بود، غسل شهادت کرد و به هم‌زمانش وصیت کرد که وسایلش را به مادرش برسانند و برای آخرین شناسایی به قلب دشمن زد و دیگر هیچ خبری از او نشد. بعد از عملیات، هر چه برادرش تلاش کرد نتوانست جنازه او را برگرداند.

«شجاعت یک فرمانده»

حسین، در حمله عراق به تنگه جزابه، مسئول دسته بود و در همان‌جا برای اولین بار مجروح شد. او در عملیات «مولا علی (ع)» که در همان تنگه اجرا شد، پس از نشان دادن توانمندی و شجاعتی قابل تحسین، توسط بچه‌های تیم اطلاعات عملیات تیپ ۲۱ امام رضا (ع) به همکاری دعوت